

براندازی OVERTHROW

قرن آمریکائی تغییر رژیم ها
از هاوایی تا عراق

استیفن کینزر

STEPHEN KINZER

مترجم

فریدون گیلانی

FREIDOUN GILANI

gilani@f-gilani.com

www.f-gilani.com

فصل یازدهم تو دیگر به درد نمی خوری (پاناما)

جسد مثله شده ی بدون سری که در کیسه مخصوص بسته های پستی ایالات متحده چپانده شده بود، زنجیره ای بلند از وقایع را شکل داد که سرانجام باعث دخالت نظامی ایالات متحده در پاناما و برانداختن رهبر این کشور شد. تکه های اندامی که در آن کیسه تپانده بودند، متعلق به یک میهن پرست جسور پانامایی بود که در پاییز سال 1985 ناپدید شد. سراو را هرگز پیدا نکردند.

قتل « هوگو اسپادافورا » یکی از شعله ورترین چهره های تاریخ پانامای مدرن ، کشوری را که هنوز هم به کنه چنین جنایاتی پی نبرده است ، گیج و حیرت زده کرد. وقتی نتایج کالبد شکافی اعضای مثله شده ی بدن اسپادافورا اعلام شد که نشان می داد او ساعت ها از شکنجه ای غیرقابل بیان رنج برده بوده و سرش را در حالی که هنوز جان داشته ، به آرامی از تنش جدا کرده اند ، تغییر ناگهانی در پاناما به سطح تازه ای رسید . با این حال ، چنین حقایقی به تنهایی کافی نبودند تا ایالات متحده را وارد عمل کنند . در خلال دهه 1980 ، رهبران ارشد آمریکائی ، از جمله پرزیدنت رونالد ریگان ، با همه ی توان از رژیم های نظامی در گواتمالا و السالوادور که نیروهاشان هر روز مرتکب جنایات مشابهی می شدند ، حمایت می کردند. آن چه قتل اسپادافورا را به صورت نقطه عطفی وخیم در تاریخ پاناما در آورد ، علامتی بود که از در غلتیدن رژیم ها به ورطه ای نامعقول خبر می داد . این علامت، کیفیتی است که ایالات متحده در مورد بسیاری از هم پیمانان خود تحمل می کند ، اما نه در مورد کشوری که حاکمیتش نزدیک به ترعه ی پاناما است.

ژنرال « مانوئل آنتونیو نوریگا » فرمانده نیروهای دفاعی پاناما ، دلیل موجهی داشت که خود را

برتر از قانون بداند. تا جایی که به خود پاناما مربوط می شد، با هوی و هوس حکومت می کرد. در دنیای بزرگ تر از پاناما، دوستان گوناگون و با اهمیتی را دور خود جمع کرده بود. همزمان و به صورت موازی، با قدرتمندترین دلایان مواد مخدر کلمبیا و سرکردگان مواد مخدر ایالات متحده همدست بود، در عین حال با ارتش ساندینیست و چریک هائی که علیه آن می جنگیدند، با سی آی ا و سرویس مخفی کوبا هم رابطه داشت.

نوریگا از بچه های نامشروع کثیف ترین محله های پاناما سیتی بود که به مال و ثروتی فراتر از رویاهایش دست یافته بود، اشتهای شخصی و سیری ناپذیرش را، با تامین هرآن چه نیاز داشت، دوستانش تامین کرده بودند و با دوستان قدرتمندی که در اطراف و اکناف جهان پیدا کرده بود، به حدی رسید که خود را شکست ناپذیر می پنداشت. این آدم، فقط در جریان يك تجاوز تمام عیار نظامی متوجه شد که نسبت به خود متوهم بود.

نوریگا از پاپتی های خیابانی بود، اما علیرغم موقعیتی که پیدا کرده بود و چتربازی را می مانست که با مهارت پریده بود و حتی در سفر زیر آب می توانست به خوبی نفس بکشد، هرگز قهرمان کسی نشد. کوتاه قد و پشمالو بود، مجموعه ی رفتارش نشانه ای از اعتماد به نفس نداشت، وارفته دست می داد و صورتش چنان آبله گون بود که آدم را مشمنز می کرد و به همین دلیل بود که مردم او را به زبان محلی *card de pina* یعنی « صورت آناناسی » صدا می زدند. اگرچه استعداد دست زدن به بی رحمانه ترین اعمال را داشت، وقتی خطری را بیخ گوشش احساس می کرد، ناگهان می زد زیرگریه. ارتش را به عنوان واقعی ترین اقبال خود برای پیشرفت در زندگی انتخاب کرده بود، اما در زندگی به تجاوز جنسی و انواع دیگری از این گونه وحشی گری ها، شهرت داشت. دوبار در دوره های مدرسه نظامی آمریکایی ها در تنگه ی پاناما شرکت کرد. در نخستین دوره که آموزش عملیات جنگی در جنگل بود، چنان کودن و عقب افتاده عمل کرد که میان 161 نفر، صد و چهل و هفتم شد. اما در دومین دوره، به چنان موفقیت بزرگی دست یافت که در فرماندهی « فوق العاده » تشخیص داده شد. این دوره، مربوط به آموزش ضد اطلاعات بود. نوریگا راهکار زندگی خود را پیدا کرد.

در حالی که نوریگا از زندگی سخت حومه شهر « تراپلن » پاناماسیتی نرده بان ترقی را می پیمود، هوگو اسپادافورا که شش سالی از او جوان تر بود، در شهر ساحلی و کامیاب « چیتزه » واقع در صد مایلی جنوب غربی پاناماسیتی، به سن قانونی می رسید. از همان جوانی، زندگی اسپادافورا با زندگی مردی که بعدها دشمن خونی او شد و قاتل او از کار درآمد، تفاوت فراوانی داشت. پدرش مهاجر ایتالیایی روشنفکر و طرفدار حکومت جهانی بود که کارخانه ساخت لوازم خانگی داشت و به چنان شهرت و آوازه ای رسیده بود که مردم به شهرداری چیتزه انتخابش کردند. خانواده هوگو او را برای تحصیل به مدرسه پزشکی بولونا فرستادند. در زمان تحصیل، اسپادافورا به گروهی چپ پیوست که تنگاتنگ با جنبش انقلاب ضد استعماری آفریقا کار می کرد. در تاثیر جاذبه های این گروه، هوگو برآن شد تا خدمات پزشکی خود را در اختیار شورشیان گینه ی پرتغال، که حالا به گینه ی بیسائو معروف است بگذارد. يك سال در جنگل های گینه با شورشیان همراه بود و چنان آنان را تحت تاثیر قرار داد که آنان پس از پیروزی و کسب استقلال در سال 1974، خیابانی را در

پایتخت به نام او نامگذاری کردند. پس از بازگشت به پاناما ، کتابی نوشت تحت عنوان « اندیشه ها و تجربه های يك پزشك چريك ». در این زمان، هوگو سی ساله بود ، بسیاری از پانامائی ها ماجرایش را می دانستند و او را قهرمانی رومانتيك می شناختند.

در سال 1968، افسران پانامایی در کودتایی بدون خون ریزی به قدرت دست یافتند . هوگو اسپادافورا به قصد برانداختن رژیم آنان به هسته ای زیرزمینی پیوست. چیزی نگذشت که دستگیر شد. اگر او در یکی از کشورهای آمریکای لاتین بود ، یا به زندان می افتاد ، یا « ناپدید » می شد ، اما ژنرال « عمر توریوس » مرد قدرتمند پانامایی ، از دیکتاتورهای نوع کلاسيك نبود. اگر چه نمی شد گفت دیکتاتوری پاکدامن است ، اما خیال پردازانه چنین سودایی در سرداشت که قدرت را از چنگ نخبگان زورگو در آورد و توده های پانامایی را از فقر و فلاکت رها کند. دو هفته پس از دستگیری اسپادافورا ، توریوس او را از سلول زندان فرا خواند تا با او در مورد انقلاب ، اصلاحات اجتماعی ، و درگیری های قدرت بحث و گفت و گو کند . پس از پایان مذاکرات به اسپادافورا پیشنهاد کرد به جای برگشتن به زندان ، به نقطه ی دورافتاده ای در جنگل « داریان » برود و يك کلينيك پزشکی باز کند. اسپادافورا بی درنگ پیشنهاد توریوس را پذیرفت و با عشق و علاقه وافر دست به کار شد. بعدها، توریوس او را به مدیریت خدمات پزشکی « کولون » گماشت که فقیرترین استان کشور بود و دیری نگذشت که او را به عنوان معاون وزارت بهداشت دولت خود معرفی کرد. اواخر دهه 1970 ، اسپادافورای فرسوده از زندگی اداری ، از توریوس اجازه خواست گروهی چریکی تشکیل دهد و دوش به دوش ساندینیست ها که بر دیکتاتوری مقتدر « سوموزا» شوریده بودند ، بجنگد. توریوس موافقت کرد .

فقط رهبری مثل توریوس که گستاخی چند جانبه داشت می توانست از خصلت های آموزشی این هر دو مرد يك جا برخوردار باشد. این شخصیت ها ، دو جانب موجودیت انسانی و رژیم او را نمایندگی می کردند. توریوس هم ، درست مثل اسپادافورا آرمان گرایی بود که اعتنایی به ایدئولوژی های چپ و راست نداشت و همه جا در پی عقایدی بود که قادر باشند زندگی مردم عادی را ارتقا دهند. توریوس ، در عین حال سربازی حرفه ای بود که با کودتا به کسب قدرت سیاسی نائل شده بود ، می دانست دشمنانی دارد و ضمنا به آدم کشان غیراخلاقی مثل نوریگا هم تکیه می کرد تا حاکمیت یکه سالارش را حفظ کند . در سال 1970 نوریگا را به ریاست 2 - G یکی از حساس ترین منصب های دولتی که اداره اطلاعات ارتش بود گماشت .

اسپادافورا همه چیز بود و نوریگا هیچ چیز نبود . اسپادافورا بلندقد بود ، پوست شفافی داشت ، مفصل هایش ورزیده بود ، زیبایی اش خیره کننده بود ، و به طرز عجیبی صاحب اعتماد به نفس بود . در طول سال ها که نوریگا با شتاب به ورطه اعمال جنایتکارانه ای افتاد که تبدیل به علامت شناسائی او شد ، اسپادافورا از او نفرت پیدا کرد . در سال 1981 ، مدارکی را که حاکی از جنایات نوریگا بودند ، به توریوس داد.

اسپادافورا به توریوس هشدار داد که « عمر ، خیلی باید مواظب نوریگا باشی . نوریگا دارد تو را کنترل می کند . نوریگا در معاملات مواد مخدر دست دارد . نوریگا قاچاق اسلحه می کند . نوریگا قصد قتل تو را دارد . »

توریوس از اسپادا فورا خواست که عین همین اتهامات را در حضور خود نوریگا تکرار کند . و او با بی باکی خاصی که داشت ، چنان کرد . اسپادافورا ، در حضور نوریگا او را متهم کرد که نه تنها اسلحه و کوکائین قاچاق می کند ، بلکه ساخت و پاخت های پرمفعتی را اداره می کند که در ساختار آن، میان ثروتمندان پانامائی جاسوسانی دارد که سر از رازهای شخصی آنان در می آورند و به وسیله کسب این اطلاعات ، از آن ها باج می گیرند .

« فردريك كمپه » گزارشگر وال استریت جورنال بعدها نوشت که « نوریگا یکه خورد . هرگز کسی جرئت نکرده بود این جور جلو او در آید . همه می دانستند که اسپادافورا یا آخرین میخ تابوت نوریگا را کوبیده است ، یا آخرین میخ تابوت خودش را . »

شش ماه بود ؛ سی ام ژوئیه 1981 ، توریوس در سقوط هلیکوپتر مرد . گفتند حادثه بوده است ، اما عده ای از پانامائی ها شك کردند که سقوط هلیکوپتر از پیش طراحی شده بود . واقعیت هرچه که بود، عاملی که مانع می شد نوریگا و اسپادافورا خرخره ی یکدیگر را بجوند ، از میان برداشته شد . رقابت و خصومت این دو ، شدت گرفت . موضوع با حرف هائی که اسپادافورا به روزنامه نگاران زد ، اجتماعی شد . او به روزنامه نگاران گفت در مورد جنایات نوریگا سند و مدرک دارد و به زودی آن ها را عرضه خواهد کرد تا پانامائی ها بدانند « این فرمانده جعلی که با خیانت و فرصت طلبی به چنین موقعیتی دست یافته است ، کیست . » نوریگا تعجبی نکرد و ککش هم نگزید .

نوریگا به یکی از دوستان مشترک شان گفت : « حالا دیگر هر آن احتمال دارد هوگو بمیرد . حتی احتمال دارد با گیر کردن استخوان ماهی در گلویش این اتفاق بیفتد . »

زمانی که توجه اسپادافورا دو باره معطوف به نیکاراگوئه شد ، این تقابل متلاطم ، دست کم موقتا ، فروکش کرد . اسپادافورا نسبت به رژیم ساندینیست که برای استقرارش جنگیده بود ، دچار سرخوردگی شد ، و سال ها برای سازماندهی نیروئی برای برانداختن آن رژیم وقت صرف کرد . اما به این دلیل که زیر بار همکاری با سی آی ا نرفت که جریان ضد ساندینیست معروف به « کنترا » را اداره می کرد ، امکانات حیاتی و اطلاعاتی نظامی گروه او قطع شد . و سرانجام دوباره توجه خود را به کشور خودش، بخصوص روی نوریگا متمرکز کرد . با وجود توصیه های دوستان و بستگانش ، تصمیم گرفت به صورت علنی به پاناما باز گردد .

سحرگاه سیزدهم سپتامبر 1985 ، در خانه ی خود واقع در « سن خوزه » ی کوستاریکا از خواب برخاست . روزش را با نرمش های یوگا آغاز کرد ، صبحانه اش را خورد و به مقصد مرز پاناما سوار تاکسی شد . یکی از دوستانش پیشنهاد کرده بود که او را در آن نقطه سوار کند و به پاناما سیتی ببرد ، اما اسپادافورا از ترس آن که اگر با اتومبیل شخصی برود ، ممکن است افراد نوریگا در صحنه ای ساختگی او را بکشند ، تصمیم گرفت با اتوبوس برود . نخستین توقف اتوبوس در شهر کوچک و خاک آلود « کونسپسیون » بود که در حدود ده مایل با مرز فاصله داشت . در این ایستگاه یکی از افسران نیروهای دفاعی پاناما وارد اتوبوس شد ، اسپادافورا را پیدا کرد ، کوله پشتی اش را برداشت و به او دستور داد پیاده شود . اسپادافورا از جا برخاست و دنبال آن افسر راه افتاد . وقتی می خواست از پله های اتوبوس پائین برود ، لحظه ای ایستاد تا کارت شناسائی خود را نشان راننده بدهد .

به راننده گفت: « لطفاً به این کارت نگاه کن تا بدانی من کیستم. من دکتر هوگو اسپادافورا هستم و به وسیله این افسر نیروهای دفاعی بازداشت شده‌ام. »

راننده از اسپادافورا خواست تا کرایه اش را که یک دلار و بیست سنت می‌شد بپردازد، و بعد دید که آن دو از میدان عمومی شهر گذشتند، از سه مانع ایستگاه محلی نظامی عبور کردند و پشت دروازه اش از نظر ناپدید شدند.

روز بعد، یک کشاورز کوستاریکائی که در نزدیکی مرز پاناما زندگی می‌کرد و داشت مرغ و خروس‌های پراکنده اش را جمع می‌کرد، دید دو پا از حوض گل آلودی بیرون آمده است. رفت جلو، رفت توی گل ولای حوض و دید اندام مثله شده‌ی انسانی را در کیسه‌ی مخصوص پست ایالات متحده کرده‌اند و در گل و لای انداخته‌اند. وقتی پلیس به محل حادثه رسید، دید که آن اندام سر ندارد. روز بعد کاشف به عمل آمد که اندام مثله شده‌ی هوگو اسپادافورا را در کیسه کرده‌اند. آثار شکنجه در تمام بدنش پیدا بود. معده اش پر از خونی بود که اسپادافورا هنگامی که سرش را به آرامی از بدنش جدا می‌کردند، قورت داده بود.

صفحه اول « لاپرنسا » روزنامه اپوزیسیون تحت محاصره فریاد سرداد که « اسپادافورا را اعدام کرده‌اند! » بیانیه‌ای به امضای پدر قربانی که چهره محبوبی بود، در این روزنامه چاپ شده بود که در چهار سال بعدی، و پیش از آن که ماجرا مثل بمب در جهان منتشر شود و بحرانی جدی بیافریند، باعث درگیری‌های شدیدی شد.

در این بیانیه آمده بود که « قتل هولناک دکتر هوگو اسپادافورا از پیش طراحی شده و در نهایت خونسردی به وسیله رئیس 2 - G - اداره اطلاعات ارتش - ، سرهنگ جولیو او یونگ که مجری فرامین ژنرال مانوئل آ. نوریگا فرمانده نیروهای مسلح بود، به اجرا در آمده بود. ما دلایل کامل و انکار ناپذیری در این مورد در اختیار داریم. »

* * * * *

از زمان استیلای استعمارگران اسپانیائی، پاناما به خاطر کوتاه بودن فاصله اش میان اقیانوس‌های آتلانتیک و آرام، از اهمیت خاصی برخوردار بود. در قرن نوزدهم، سردمداران واشینگتن شروع کردند به پروراندن این رویا در سیاست خود که از گردنه‌ها و تنگه‌های آمریکای مرکزی، راهی برای وصل کردن این دو اقیانوس به هم پیدا کنند. تصمیم آنان در ساختن کانالی از پاناما به جای نیکاراگوئه، به این نتیجه منجر شد که انگیزه‌های انقلابی بدون خون ریزی را برای ایجاد جمهوری پاناما به وجود آورند. تنگه پاناما که در سال 1914 گشوده شد، امکان سلطه‌ی ایالات متحده بر منطقه کانال و استحکام ملتی جدید را فراهم آورد. این عمل، ضمناً به رشد سریع ناسیونالیسم میهن پرست در این ملت جدید ره برد. این ناسیونالیسم، ناگزیر خصلت ضد یانکی به خود گرفت. این صدا، با گذشت سال‌ها تبدیل به بروز خشونت‌های شدید شد.

خونین‌ترین خشونت، در سال 1964 رخ داد که در جریان آن صدها دانشجوی پانامائی با حمل پرچم خود در امتداد کانال راه پیمائی کردند و پرچمی را هم حمل می‌کردند که بر آن نوشته بود « تنگه پاناما متعلق به پاناما است. » درگیری‌هایی رخ داد که در یکی از آن‌ها پرچم پانامائی‌ها پاره پاره

شد. این اتفاق ، منجر به شورش‌های سه روزه شد که در جریان آن بیست و دو پانامائی و چهار سرباز آمریکائی کشته شدند ، صدها تن زخم برداشتند و دارائی‌هایی به ارزش دو بیلیون دلار نابود شدند.

شورش سال 1964 ، آغاز ظهور شکل جدیدی از ناسیونالیسم در پاناما بود . این شورش هدف خاصی را دنبال می کرد : باز پس گرفتن منطقه کانال و استیلای پاناما براین آبراه که بزرگ ترین منبع طبیعی این کشور است . این جنبش ، در عین حال تبدیل به وسیله ای شد تا مردم فقیر و اکثر غیر سفید پوست که مهار کشور خود را از چنگ الیگارش‌های طرفدار آمریکا که آن‌ها را «بیبیلانکوس» یا دم سفید می نامیدند ، در آورند و خود برکشورشان مسلط شوند . کودتای نظامی سال 1968 که در آن توریوس قدرت را به دست گرفت ، نقطه ی پیروزی این جنبش بود .

ژنرال توریوس در یکی از نخستین سخنرانی‌های پس از کودتا ، گفت : « من نمی خواهم وارد تاریخ شوم . من می خواهم وارد منطقه تنگه پاناما شوم . »

در اقدامی که به لحاظ سیاسی جسورانه بود ، پرزیدنت جیمی کارتر پس از کسب قدرت سیاسی در ژانویه 1977 ، مذاکراتی را بر سر آینده تنگه پاناما ترتیب داد . در اواخر آن سال ، طرف‌های مذاکره آمریکائی و پانامائی بر سر دو پیمان به توافق رسیدند که اساسا اختلافات دراز مدت میان دو کشور را حل می کرد . ایالات متحده موافقت کرد که تا سال 2000 کاملا از منطقه تنگه پاناما عقب بنشیند و اداره امور تنگه را به خود پانامائی‌ها واگذارد . در مقابل ، پاناما تضمین کرد که تنگه را برای همیشه بی طرف و مستقل از قدرت‌ها نگه دارد . این دو توافق نامه ، بحث‌هایی را برانگیخت ، اما سرانجام هر دو کشور آن را به تصویب رساندند .

این دو قرار داد ، می توانست پاناما را به ثبات برساند ، اما با حذف فیزیکی توریوس در سال 1981 ، امیدها برباد رفت . جانشینان او ، راه ناهموار او را به قصد دست‌یابی به دموکراسی سنتی ؛ اگر چه در معیارهای شکننده ، ادامه دادند ، اما به اشتیاق و شور و حال او برای ایجاد عدالت اجتماعی بهائی ندادند . در سال 1983 ، نوریگا یکی از بدنام ترین رهبران فاسد در میان آنان که عنوان نیروهای دفاعی را به گارد ملی تغییر داد و خود را فرمانده کل آن اعلام کرد ، تبدیل به مرد قدرتمند پاناما شد . نخستین کسی که در قدرت او اخلال ایجاد کرد و بهای آن را هم با فدا کردن زندگی خود پرداخت ، هوگو اسپادافورا بود .

وقتی اسپادافورا کشته شد ، نوریگا در کلینیک امراض پوستی ژنو بود و معالجه ای را ادامه می داد که شاید صورتش را از آن حالت بسیار ترسناک در آورد . سرگرد « لوئیس کوردوبا » فرمانده واحدی که اسپادافورا را دستگیر کرده بود ، تلفنی به او خبر داد که ماموریت با موفقیت انجام شده است . تصادفا هیچ يك از آن دو متوجه نشدند که ماموران اطلاعاتی آمریکائی استراق سمع می کنند . سرگرد کوردوبا به فرمانده اش گفت : « سگ‌ها در چنگ ماست » نوریگا در پاسخ از او پرسید « با سگ‌ها چه باید کرد ؟ »

سربازان برای شکنجه اسپادافورا در تمام طول شب که به جدا کردن سر از تن او انجامید ، منتظر چنین دستوری بودند .

يك سال پيش از آن ، نوريگا انتخاباتی قلابی را سازمان داده بود كه « نيكولاس آردیتو بارلتا » ، اقتصاد دان سفید پوست تحصیل کرده شیکاگو به عنوان رئیس جمهوری پاناما از صندوق رای در آمد. حالا نوريگا از او می خواست تا به جامعه بگوید كه در قتل اسپادافورا دست نداشته است . بارلتا زیر بار نرفت و بیست و هفتم سپتامبر 1985 ، دو هفته پس از انجام قتل ، نوريگا او را مجبور به استعفا كرد . و او با اختطاری پیشگویانه كناره گرفت .

بارلتا به نوريگا گفت « گوش كن ببین چه می گویم . روزی خواهد آمد كه تو از كارهایی كه انجام می دهی پشیمان خواهی شد . كلمات مرا به یاد داشته باش . »

* * * * *

نوريگا دليل خوبی داشت كه می توانست بر مبنای آن سوار این موج شود . دوستان فوق العاده ، موثر ، متنوع و قدرتمندی را دور خود جمع کرده بود . در میان این دوستان رنگارنگ و قدرتمند ، هم ديكتاتورها بودند ، هم رزمندگان چريك ، هم قاچاقچیان مواد مخدر ، و هم طیف متنوعی از مقام های رده بالای آمریکائی .

زمانی كه نوريگا دانشجوی آكادمی نظامی « پرو » بود ، سی آی ا او را به عنوان خبر چین به استخدام خود در آورد . با بالاتر رفتن رده نظامی او ، حقوقش افزایش یافت و وقتی به ریاست اطلاعات ارتش رسید ، حقوق سالیانه اش به 110 هزار دلار سرزد . از مهره های اصلی و پر اهمیت سی آی ا در آمریکای لاتین بود و چنان ارزشی داشت كه حتی در خلال دیدارش از واشینگتن در سال 1976 ، شخصا با جرج هربرت واکر بوش مدیر سی آی ا ، ملاقات كرد .

در اوائل دهه 1980 ، نوريگا چنان با كارتل مواد مخدر در « مدلین » ، کلمبیا ، قاطی شد كه به او اجازه می داد به پایگاه های هوائی مخفی پاناما دسترسی یابد و در پروازهای زنجیره ای ، كلان كلان كوكائین به ایالات متحده بفرستد . به ازای این خدمات ، كارتل مواد مخدر بابت هر پروازی تا صد هزار دلار به او حق العمل کاری می داد . در عین حال ، با شخصیت خاصی كه نوريگا داشت ، به عنوان خبر چین اصلی اداره مبارزه با مواد مخدر هم كار می كرد . اطلاعاتی كه نوريگا به این اداره می داد ، چنان ارزشی داشت كه بر مبنای آن صدها قاچاقچی از كارتل های رقیب دستگیر شدند و ده ها تن كوكائین آن ها لو رفت . مقام های بلند پایه ی آمریکائی ، چپ و راست برای او نامه های تشویق آمیز می نوشتند .

در خلال این دوران ، نوريگا با موافقت در مورد كمك به چريك های ضد سانددینیست معروف به كنتررا در نيكاراگوئه كه مستقیما به وسیله سی آی ا تغذیه و اداره می شدند ، خودش را به دولت رونالد ریگان نزدیک تر كرد . در حالی كه ظاهرا و با بی مزگی به مردم چین وانمود می كرد كه نگران ضرورت صلح و همکاری در کشورهای آمریکای مرکزی است ، به « كنتررا » كمك های پنهانی گران بهائی می كرد . به رهبران شان در پاناما خوشامد گفت ، اجازه داد تا ایالات متحده جنگجویانش را مخفیانه در پایگاه های مخفی پاناما آموزش بدهد ، و زمانی كه آمریکائی ها شروع كردند به استفاده از پایگاه هوائی « هوارد » در منطقه تنگه پاناما برای حمل اسلحه به پایگاه های كنتررا در امتداد مرز نيكاراگوئه – هندوراس از طریق پروازهای مخفی ، خودش را به كوچه علی چپ زد .

پس از آن که نوریگا پرزیدنت بارلتا را مجبور به استعفا کرد ، « اورت بریگز » سفیر ایالات متحده در پاناما تقاضا کرد که آمریکائی ها او را زیر فشار بگذارند . « الیوت آبرامز » معاون وزارت امور خارجه که از حامیان قدرتمند و سرسخت چریک های کنترا بود ، دست به سرش کرد . دو ماه بعد ، نوریگا برای آن که از نزدیک بداند نظر ایالات متحده در مورد او چیست ، به واشینگتن رفت تا با ویلیام کیسی مدیر سی آی ا ، ملاقات کند . ویلیام کیسی معمار اصلی پروژه ی کنترا بود و به جای آن که نوریگا را مورد سرزنش قرار دهد ، یا دست کم از او بخواهد رفتارش را تغییر دهد ، برخورد بسیار موافق و دوستانه ای با او کرد .

« فرانسیس مک نیل » از مقام های ارشد وزارت امور خارجه ، بعدها به کمیته ای در کنگره گفت که « مدیر سی آی ا ، فشار را از روی نوریگا برداشت و فقط از او انتقاد کرد که چرا اجازه می دهد کوبا از طریق پاناما محاصره بازرگانی نیکاراگوئه را نقض کند . اما اگر درست به خاطرم باشد، هیچ اسمی از دموکراسی نبرد . »

در پایان سال 1985 ، دریا سالار « جان پوینت وکستر » که به تازگی مشاور شورای امنیت ملی شده بود ، برای ملاقات با نوریگا به پاناما رفت و اگر چه بنا به بعضی گزارش ها خشن تر و سرسخت تر از ویلیام کیسی بود ، اما از قدرت کافی برخوردار نبود تا مهماندارش را زیر فشار بگذارد و در او اثر کند . دولت رونالد ریگان چنان مجذوب سیاست براندازی ساندینیست ها بود که حاضر بود از آدم ارقه و ردلی مثل نوریگا ، تا زمانی که به کمک های خود به کنترا ادامه می داد ، حمایت کند .

چهره های اپوزیسیون پانامائی متوجه این قضیه شدند و به فکر یافتن راهکارهای دیگری برای تاثیر گذاردن بر سیاست آمریکائی ها افتادند . یکی از آنان ، « وینستون اسپادافورا » برادر هوگو که به دست عامل سی آی ا به قتل رسیده بود ، به واشینگتن پرواز کرد تا شاید بتواند سناتور کارولینای شمالی «جس هلمز » رئیس کمیته امور نیم کره غربی در سنا را برآن دارد تا مساله پاناما را در بهار 1986 به شهادت هائی در صحن سنا بکشاند . يك هفته پیش از شهادت در سنا که برنامه اش ریخته شده بود ، آبرامز به هلمز زنگ زد و از او خواست تا جریان شهادت را ملغی کند . آبرامز به هلمز گفت « نوریگا واقعا برای ما مفید است و مساله چندان با اهمیتی هم نیست که به سنا کشانده شود . »

معاون وزارت امور خارجه ایالات متحده به سناتور کارولینای شمالی تاکید کرد که « پانامائی ها قول داده اند که در تقویت کنترا برای برانداختن ساندینیست ها به ما کمک کنند . اگر کار را به شهادت دادن در سنا علیه نوریگا بکشانید ، ذهن شان را منحرف می کند . این اقدام آنان را تحریک خواهد کرد و دیگر در تقویت چریک های کنترا و کمک رسانی به آن ها ، دست ما را نخواهند گرفت . »

با وجود استدلال های آبرامز ، هلمز کار خودش را کرد . در شهادت ها ، افشاگری چندان چشم گیری صورت نگرفت ، اما ، به هر صورت ، توجه به موضوع تحمل نوریگا را به سطوح بالای دولت کشاند . چند ماه بعد ، نیویورک تایمز در صفحه اول خود گزارشی را به قلم سیمور هرش منتشر کرد که عنوانش این بود « مرد قدرتمند پاناما متهم است به تجارت مواد مخدر ، اسلحه و قاچاق پول غیرقانونی » روز بعد ، گزارش تند و تیزتری را به قلم « باب وودوارد » خبرنگار سرشناس و

محبوب چاپ کرد که به جزئیات بیشتری در مورد جنایات نوریگا پرداخت و رابطه‌ی دراز مدت او را با سی‌آی‌ا در ارتکاب جزئیات جنایاتش افشا کرد .

در واشینگتن ، نقطه نظرها در رابطه با نوریگا ، رفته رفته رو به تغییر گذاشت . « جک لان » مدیر اداره مبارزه با مواد مخدر ، تحقیقات آرامی را در مورد نقش خود در تجارت مواد مخدر آغاز و تقاضای سرهنگ اولیور نورث از اعضای شورای امنیت ملی و حامیان نوریگا را برای صرف نظر کردن از این تحقیقات ، رد کرد . پس از آن ، دو سناتور ایالات متحده که در طیف مخالف این سیاست فعال بودند ، لایحه اصلاحی قانون 1986 اختیارات اطلاعاتی سی‌آی‌ا را به سنا بردند تا از سی‌آی‌ا بخواهد که در مورد دست داشتن نوریگا در حمل مواد مخدر ، قاچاق اسلحه ، پول شوئی و قتل هوگو اسپادافورا اقدام به تحقیقات کند . ویلیام کیسی مدیر سی‌آی‌ا کبود شد .

کیسی در مکالمه خشمگین تلفنی به هلمز گفت « شما نمی فهمید ! شما دارید سیاست ما را نابود می کنید . شما نمی دانید نوریگا چه خدماتی به ایالات متحده می کند . »

آن دو سناتور ، هلمز و « جان کری » نماینده ماساچوست بودند . لایحه اصلاحی ، به هر حال به تصویب رسید ، اما از آن جا که گزارش سی‌آی‌ا بسیار نرم بود و هیچ قاطعیتی نداشت ، تأثیرش فقط سمبلیک بود . در آغاز 1987 « ال من » احساس امنیت کرد . به طور منظم با فرماندهان آمریکائی و « آرتوردیویس » سفیر جدید ایالات متحده ملاقات می کرد . با اطمینان به این که دشمنانش در واشینگتن را از میدان به در کرده است ، تصمیم گرفت علیه قدرتمند ترین رقیب خود سرهنگ « روبرتو دیاز هره را » که دومین نفر فرماندهی نیروهای دفاعی پاناما بود ، دست به اقدام بزند .

هر دو افسر ، سال ها مناسبات نا آرامی داشتند . هر دو می خواستند جانشین توریوس شوند و چند ماه پس از مرگ او ، به توافق رسیدند که نوریگا تا سال 1987 نقش مرد شماره یک را به عهده بگیرد و بعد کناره گیری کند تا راه برای دیاز هره را باز شود . وقتی زمان انتقال قدرت فرا رسید ، معلوم شد که نوریگا قصد ندارد اریکه‌ی قدرت را ترک کند . این واقعیت ، دیاز هره را با حادته عجیب و غریبی کشاند که ورای سیاست ها و در قلمرو اسرار آمیز و ماوراء طبیعی بود .

پاناما با ترکیب نژادی و اختلاط فرهنگی گسترده ، از جمله تأثیر پذیری هائی از آفریقا ، کارائیب و آمریکای جنوبی ، سرشار از تمایلات و اعتقاد مردم به عالم ارواح و احضار روح است . بسیاری از مردم ، سحر و جادو ، لعنت و نفرین ، قضا و قدر ، سعد و نحس بودن زمان سفر ، تناسخ و ستاره خوب و بد در زندگی را باور دارند . چندان نبودند کسانی که برای شان عجیب باشد نوریگا با ساحرگان مشورت می کند و تنها زمانی خود را در امان می بیند که به نظر قربانی ها و طلسم هایش نزدیک باشد . با این حال ، کسی تصورش را هم نمی کرد که روحیه‌ی غالب بر زندگی پانامائی در پائین کشیدن او از اریکه قدرت ، نقش قطعی داشته باشد .

وقتی دیاز هره را زیر فشار فزاینده‌ی نوریگا قرار گرفت ، با صوفی پیری رابطه برقرار کرد که معلم او یک هندی مقدس به نام « سای بابا » بود . آن زن صوفی به او گفت سای بابا دارای قدرتی است که « می تواند قوس قزح را باز دارد ، بیمار را شفا بدهد ، به هر تصویر ذهنی و مرادی تجسم

مادی بدهد ، گذشته و حال و آینده هرکسی را بخواند ، و خود را به شکل هر انسان و غیر انسانی در آورد.» دیاز مجذوب این حرف ها شد و ساعت ها به خواندن کتاب دانائی سای بابا پرداخت . کتاب دانائی سای بابا به او می گفت « باید در آب فرو روی تا مروارید ها را پیدا کنی . »

دیازهره را عمیقا در بحر این گفته ها و سایر پندهای نامرئی از این دست غرق شد . رفتارهای عجیب و نامانوسی را هم آغاز کرد . افسران همکار او گزارش داده اند که در راهروهای «لاکوماندانسیا» که ستاد های نیروی دفاعی بود ، دست هایش را به جلو دراز می کرد و راه می رفت تا انرژی روحی بگیرد . مشروب خوردن را کنار گذاشت ، دیگر به دیدن معشوقه هایش نمی رفت ، شروع کرد به خوردن غذاهای طبیعی ، و بیش از سی پوند وزن کم کرد . با استفاده از بودجه دولتی ، عده ای از عالمان ماوراء طبیعی را به پاناما برد .

یکی از آنان به او گفت « نوریگا دشمن توست . او شیطان است و به هر عملی که در توان دارد دست خواهد زد تا تو را منهدم کند . جنگ بزرگی که در باره اش حرف زدیم ، اکنون برای من روشن است . این جنگ میان او و توست . این جنگ به زودی آغاز خواهد شد . »

این جنگ بزرگ ، در ژوئن 1987 درگرفت . درگیری با کنار گذاشتن دیازهره را از نیروهای دفاعی و پیشنهاد ماموریت دیپلماتیک در ژاپن به او آغاز شد که او زیر بار نرفت و اعلام کرد تا پنج سال دیگر در مقام فرماندهی نیروهای دفاعی باقی خواهد ماند . روز بعد ، دیازهره را با تنها سلاحی که داشت به عمل نوریگا پاسخ داد . شروع کرد به فاش کردن اسرار نوریگا .

در سلسله مصاحبه های جالب توجه و تکان دهنده ای با روزنامه ها و فرستنده های تلویزیون پاناما ، دیازهره را بر بسیاری از اتهامات جدی علیه رفیق سابق خود صحه گذاشت . در این مصاحبه ها ، جریان تقلب در انتخابات 1984 به سردمداری نوریگا را که به ریاست جمهوری بارلتا انجامید ، مورد تأیید قرار داد . و تصدیق کرد که نوریگا تنگاتنگ با کارتل مواد مخدر مدلین کار می کرد و قتل هوگو اسپادافورا به دستور او انجام شد . هیچ گاه کسی که آنقدر به نوریگا نزدیک باشد ، علیه او برنخاسته و چنین رسوایش نکرده بود .

نوریگای خشمگین ، این حمله را « خیانت به دولت » نامید و گفت « چون این عمل از قلب قانون اساسی سرزده است ، درواقع اقدام به قتل است . » این واکنش نوریگا ، هیچ تاثیری در جهت آرام کردن انفجار اجتماعی در حمایت از دیازهره را که چند ساعت پس از پخش مصاحبه های او رخ داده بود ، به جا نگذاشت . دسته های پشتیبان او ، از جمله کشیش ها و راهبه ها ، به اتاق نشیمن او ریختند تا جایی برای ایستادن پیدا کنند ، اما ازدحام خبرنگاران چندان بود که ناگزیر به بیرون رانده شدند و انبوه بی نظیر آنان چمن های اطراف خانه را پرکرد . وینستون اسپادا فوراً هم پیدایش شد . پدر « خاویر ویلانویوا » کشیش رومن کاتولیک هم که از سرسخت ترین منتقدان نوریگا بود ، به صحنه آمد . دیازهره را در آرامش کامل بود . حرفی نمی زد . برسجاده اش در اتاق نشیمن نشسته بود و در کنارش لوحه ای به رنگ طلائی بود که بر آن گل نیلوفر آبی نقش بسته بود و اطرافش پر از نمادهای ادیان مختلف جهان بود .

دیازهره را اعتراف کرد : « من يك جنایتکارم . من آماده ام که به خاطر جنایاتم به زندان بروم ، اما فکر می کنم نوریگا هم باید با من بیاید . »

این اتهامات قوی ، روزهای تظاهرات اعتراضی علیه نوریگا را در پی داشت . هزاران تن از مردم به خیابان های پاناما سیتی ریختند . نوریگا در پاسخ به اعتراضات مردم ، سربازانش را با نارنجک های گاز اشك آور به میدان فرستاد و آنان را وحشیانه مورد ضرب و شتم قرار داد . بیست و ششم ژوئیه ، علیرغم مخالفت دولت رونالد ریگان ، سنای ایالات متحده قطعنامه ای صادر کرد و از نوریگا خواست چون اتهامات وارد آمده به او مورد تحقیق قرار گرفته و به اثبات رسید است ، کناره گیری کند . سناتور جان کری که به ریاست کمیته مواد مخدر و تروریسم سنا رسیده بود ، به تحقیقات خود در مورد نوریگا که از يك سال پیش آغاز شده بود ، شدت بیشتری داد . حتی پس از آن که تظاهرات اعتراضی در پاناما سیتی پایان یافت و دیازهره را از صحنه ناپدید شد و پس از صدور بیانیه ای در تکذیب اتهامات خود از کشور گریخت ، جنبش ضد نوریگا به شدت دم افزائی رسید . «الیوت آبرامز» و « اولیور نورث » ، دو حامی قدرتمند نوریگا در دولت رونالد ریگان ، در نتیجه افشای دست داشتن آنان در فروش مخفیانه ی اسلحه به جمهوری اسلامی ایران و ریختن در آمد ناشی از آن به کام کنترا ، از کاربرکنار شدند . کنترها چریک های ساخته و پرداخته ی سی آی ا بودند که ایالات متحده به لحاظ تسلیحاتی و مالی ، عمدا از طریق نوریگا از آنان حمایت می کرد . این ماجرا ، به جنجال رسوائی برانگیز ایران – کنترا معروف است . پس از آن ، در اوائل 1988 ، دو قاضی عالی فلوریدا يك پرونده جنائی را مورد بررسی قرار دادند که در آن نوریگا و عده ای دیگر ، از جمله « پابلو اسکوبار » رئیس کل کارتل مواد مخدر « مدلین » ، به اتهام ارسال تن ها کوکائین به ایالات متحده ، محکوم شدند .

این محکومیت ها و جرائم ، تنها دلیلی نبودند که باعث شدند ایالات متحده به موضع مخالفت با نوریگا بیفتند . تغییر رویه ایالات متحده بیشتر به این دلیل بود که نوریگا از نقشه صلح آمریکای مرکزی – که به نام محل تجمع رهبران منطقه ای «کونتا دورا» از جزایر پاناما نامگذاری شده بود – استقبال کرده بود . دولت رونالد ریگان ، شدیداً مخالفت این نقشه صلح بود . دوستان نوریگا در واشینگتن در پی یافتن راه هائی بر آمدند تا او را کنار بگذارند . در خلال سال 1988 ، پیشنهادهای مختلفی به او کردند . حتی در یکی از این موارد ، کاخ سفید رسماً اعلام کرد که اگر نوریگا با بازنشستگی خود موافقت کند ، دنبال راه هائی خواهد گشت تا اتهامات و جرائم او را منتفی کند .

اگر چه نوریگا نرم شده بود که این توصیه را بپذیرد ، اما در آخرین لحظه نظرش را تغییر داد . عناد و لجاجت او ، به نظر نیروهائی که در مقابلش صف آرائی کرده بودند ، عین جنون بود ، اما ، آن گونه که « تام باکلی » خبرنگار کارکشته امور خارجی دریافته بود ، این می توانست روش کار او باشد .

چرا نوریگا نباید کناره می گرفت و از میلیون ها ثروتی که به هم زده بود لذت می برد؟ دورو بر این زمان ، این پرسش مدام در پاناما مطرح می شد. همه تصور می کردند کار ژنرال تمام است. اما نوریگا نمی توانست کناره گیری کند. او باید به وسیله کارتل مدلین به قتل می رسید. نوریگا در راس قدرت برای آنان مفید بود. ژنرال اطلاعات زیادی داشت. در قدرت باقی ماندن، برای نوریگا مساوی بود با زنده ماندن.

روسای جمهوری پاناما ، همیشه برای نوریگا بی معنی بودند. ژنرال اصرار می ورزید که آنان به همه دستورهای او تن دردهند و در غیراین صورت ، از کار برکنار می شدند. در ماه مه 1989 که «گیلمو ایندارا» از مخالفان او در انتخابات ریاست جمهوری پیروز شد ، نوریگا بدون پرده پوشی نتیجه انتخابات را نفی کرد و نامزد خود را به جای او نشانید.

سال ها چنین به نظر می رسید که نوریگا روسای جمهوری ایالات متحده را هم در چنگ خود دارد. جیمی کارتر مقرری سالیانه ای را که او از سی آی ا می گرفت قطع کرد ، اما جلو پی گرد قانونی او به جرم قاچاق مواد مخدر و اسلحه را گرفت. رونالد ریگان برای اطمینان خاطر نسبت به ادامه حمایت او از چریک های ضد ساندینیست معروف به کنترا که ابزار کار سی آی ا بودند ، چشم بر روی جنایات او بست. در ژانویه 1989 که جرج هربرت واکر بوش مدیر سابق سی آی ا و آگاه نسبت به همه فعالیت های نوریگا به کاخ سفید راه یافت ، خیال نوریگا راحت شد که دوست دیگری در کاخ سفید یافته است.

با این حال ، بوش (پدر) باید در مقابل تحلیل گرانی که او را « عامل ضعیف » می خوانند، پس از ورود به کاخ سفید نشان می داد که در مقابل نوریگا موضع ضعیفی ندارد و دست بالا را می گرفت که کار پیشینه ی او با عاملش به رسوایی دیگری نکشد. در ماه مه که نوریگا علیرغم خواست رای دهندگان پانامایی ، رئیس جمهوری منتخب خودش را بر کرسی نشانید ، بوش اعلام کرد که هزاروهشتصد نیروی آمریکایی را به پایگاه های ایالات متحده در پاناما خواهد فرستاد که بر داشتن این گام ، برای نوریگا حامل پیامی جدی بود. وقتی خبرنگاران از او پرسیدند چه انتظاری از پانامایی ها دارد ، جواب داد « باید دست به هر کاری که می توانند بزنند تا نوریگا را از پاناما بیرون کنند. »

در طول تابستان 1989 ، سربازان آمریکایی و پانامایی در معرض آزمایش این خواسته قرار گرفتند. همدیگر را در راه بندان ها متوقف می کردند، همدیگر را دستگیر می کردند، و گاهی اوقات به بدرقتاری با یکدیگر دست می زدند. در میان سربازانی که تازه به پاناما اعزام شده بودند، گروهی از تفنگداران دریایی معروف به « سخت سر» نیز مشاهده می شدند که کارشان تحریک به درگیری بود. بعد متوجه شدند که نیروهای دفاعی پاناما نیز حالت تهاجمی مشابهی دارند. پاییز که شد، آمریکایی ها فهرستی از زنان و مردان شان را که مورد آزار و اذیت سربازان پانامایی قرار گرفته بودند تهیه کردند. از جمله آن که آن ها را کتک زده بودند، انگشت هاشان را شکسته بودند و با مشت دندان هاشان را لق کرده بودند. ممانعت از پاسخ دادن به این رفتارها، بعضی نظامیان آمریکایی را بر آن داشت تا پیشنهاد کنند به جای فرماندهی جنوبی که آن را « ساوت کوم » می گفتند، رفته رفته اسم آن را « وینمپ کوم » یا فرماندهی ضعیف بگذارند.

در ماه اگوست ، به پیشنهاد دیک چینی وزیر دفاع ، پرزیدنت بوش (پدر) فرمانده « سات کوم» یا فرماندهی جنوب را تغییر داد. به نظر آن هایی که با مشخصات افسران ارشد لشکرهای آمریکایی آشنا بودند، این تغییر علامت روشنی بود که نشان می داد عملیات تادیبی در راه است. فرمانده جدید ژنرال « مکس تارمن » حتی يك کلمه اسپانیایی بلد نبود حرف بزند و قبلا اعتراف کرده بود که هیچ اطلاعی از آمریکای لاتین ندارد، اما جدیتی که پشت عینک های گشادش نهفته بود، چنان شهرتی داشت که افسران دیگر « مکس دیوانه » یا « مکسوت الله » صدایش می زدند (بالاخره « آیت الله »

خمینی که نقش مسرور جلال خلیفه عباسی را در ایران بازی کرده و در خشونت و سنگدلی و قلع و قمع مردم به صورت شاخص ترین نمونه در جهان سال آخر دهه هفتاد میلادی تا کنون درآمده است ، این فایده را داشت که هر آدم کش بی ترحمی را با لقب مذهبی او نامگذاری کنند که مکسوت الله نامیدن ژنرال مکس تارمن در سال 1989 از نمونه های آن است - م)

پیش از آن که ژنرال مکس تارمن به سوی محل ماموریت خود روانه شود، دریاسالار « ویلیام کراو » رئیس ستاد نیروهای مشترک به او گفت که بزودی وارد جنگ خواهد شد.
« کراو » به « مکس » گفت « داریم می رویم که بجنگیم. وظیفه شما این است که آن منطقه را در آماده باش نگه دارید، جمعیت را آرام کنید، چیزهایی را که لازم نداریم از آن جا خارج کنید و آماده نبرد شوید. »

ژنرال « مکس تارمن » روز دوشنبه سی ام سپتامبر 1989 فرماندهی را به دست گرفت و در نطق افتتاحیه خود که با حضور نوریگا ایراد شد، اعلام کرد که ایالات متحده « رژیم را که به بهای آزادی مردم پاناما با زور و خشونت قدرت را قبضه کند ، به رسمیت نمی شناسد و با آن رژیم همکاری نمی کند. » با این حال ، شب بعد این فرصت را به مرد قدرتمند داد تا از اریکه ی قدرت به زیر آید.

سرگرد « مویسس گیرالدی » برای تارمن پیام فرستاد که روز بعد علیه نوریگا نقشه کودتا ریخته است. گیرالدی فرمانده واحدی دویست نفره بود که حفاظت از کوماندانسیا ستادهای فرماندهی نظامی پاناماسیتی را به عهده داشتند و به عنوان مدافعان خط درونی نوریگا انجام وظیفه می کردند. حالا ، فرمانده محافظان آماده بود که ضربه نهایی را به فرمانده اش وارد آورد . تنها درخواست او از آمریکایی ها این بود که جاده های شمالی به پاناماسیتی را ببندند تا تیپ جنگی نخبه ی نوریگا به نام «ماچوس دل موند » قادر نباشد برا ی نجات او به ستاد هجوم ببرد.

ژنرال مکس تارمن علاقه ای به این کار نداشت. او را به پاناما فرستاده بودند تا عملیات نظامی علیه نوریگا را فرماندهی کند ، نه آن که تابع راه حل پانامایی ها شود. چنین راه حلی ، می توانست نوریگا را از جا بکند ، اما آمریکایی ها چیز دیگری می خواستند . نقشه آن ها نابود کردن نیروهای دفاعی پاناما بود. تا زمانی که این نیرو، حتی بدون نوریگا ، وجود داشت ، می توانست در درون خود تبدیل به قدرتی تازه شود که این اتفاق ، پاسخ لازم به خواسته ایالات متحده نبود.

تارمن بعدها گفت : « وظیفه ما تنها برداشتن آقای نوریگا نبود ، ما باید همه عناصر حامی او را از میان بر می داشتیم و نیروی دفاعی پاناما PDF را تبدیل به هیچ می کردیم . »

ساعت دو صبح دوشنبه ، تارمن به ژنرال کولین پاول که تازه به عنوان رئیس ستاد نیروهای مشترک جانشین « کراو » شده بود تلفن کرد . کولین پاول (که در دوران ریاست جمهوری بوش پسر وزیر امور خارجه او بود و در جنگ های تجاوز کارانه ی افغانستان و عراق نقش حساسی داشت که مهم ترینش دادن تصاویر و اسناد جعلی به شورای امنیت سازمان ملل در مورد سلاح های تخریب جمعی عراق بود - م .) در کمال

خونسردی و بدون آن که تردیدی به دل راه دهد ، تحت تاثیر او قرار گرفت . ژنرال تارمن سعی می کرد کولین پاول را قانع کند که نباید به طراحان این نقشه کمک کرد . پاول هم واکنش کاخ سفید را در چند کلمه خلاصه کرد که : آمریکائی ها هیچ جاده ای را نخواهند بست .

سرگرد گیرولدی کودتای خود را عملیات آمریکائی تصور نمی کرد ، و پس از آن که فهمید آمریکائی ها از او حمایت نخواهند کرد ، تصمیم به لغو نقشه کودتا نگرفت . فقط يك روز عملیات را به عقب انداخت . سه شنبه که نوریگا به محل کارش در ستاد فرماندهی وارد شد ، نیروهای او حمله را آغاز کردند . ظرف چهل دقیقه ، پس از تیر اندازی کوتاه متقابل ، دستگیرش کردند .

بعدها یکی از خبرنگاران نوشت « بعضی شورشیان می خواستند جا به جا تیربارانش کنند . نوریگا زد زیر گریه و عاجزانه از آن ها درخواست کرد اجازه بدهند زنده بماند . یکی از کسانی که دستگیرش کرده بود ، خشمگین شد و غرید که سزای قاچاقچی مواد مخدر مرگ است . »

گیرولدی تصمیم گرفت به جان کشتن نوریگا ، او را تحویل آمریکائی ها بدهد . عده ای از دستیارانش را به دژ نظامی « کلی تون » در منطقه کانال فرستاد تا پیشنهاد او را به اطلاع ژنرال « مارك سبسنروس » معاون ژنرال تارمن برسانند . سبسنروس نیم ساعت هیئت اعزامی را در انتظار گذاشت . بعد ، پس از کسب تکلیف از ژنرال تارمن با تلفن ، به آنان جواب داد که فقط تحت شرایطی که جزئیاتی دارد حاضر است نوریگا را تحویل بگیرد . در همان حال تیپ « ماچوس دل مون » از همان جاده ای که تارمن از بستن آن طفره رفته بود ، با سرعت به سمت ستاد نیروهای دفاعی نوریگا به پیش می راند . وقتی تیپ نیروی مخصوص به « لا کومانانسیا » نزدیک شد ، نوریگا از حالت التماس و زاری درآمد و به حالت متکبر و لافزن خود برگشت . گیرولدی را تهدید کرد که حالا اگر جرئت دارد او را بکشد . وقتی گیرولدی طفره رفت ، سرش فریاد کشید .

تیپ ماچوس لا مون و سایر نظامیان وفادار به نوریگا ، چند ساعتی از ظهر گذشته به لا کومانانسیا حمله کردند . ظرف يك ساعت ، ستاد فرماندهی نیروهای دفاعی را دوباره به تصرف خود درآوردند . رهبران شورشی را نزد نوریگا بردند . درست همان گونه که ساعاتی پیش از آن نوریگا به گریه و زاری افتاده بود که نکشندش ، سرگرد گیرولدی زد زیر گریه و به التماس افتاد . عجز و لابه ی او تاثیری در فرمانده نکرده .

به نظامیانی که او را نجات داده بودند ، گفت : « از دست این حرامزاده ها خسته شده ام . و برای اثبات انزجار خود ، اسلحه کمربندی اش را کشید و به صورت یکی از شورشیان شلیک کرد . بعد فرمان مرگ تدریجی سرگرد گیرولدی را صادر کرد . بعدها کالبد شکافی نشان داد که افراد نوریگا ، پیش از اعدام او ، دست هایش را از آرنج و پاهایش را از زانو بریده بودند ، یکی از پاها و دنده هایش را شکسته بودند و کاسه سرش را برداشته بودند . (در نمونه هایی که تا کنون در این فصل ، و فصل های پیشین ملاحظه کرده اید ، بنا به شباهت ها متوجه می شوید که چرا می گویند جمهوری اسلامی که در سال 1979 به قدرت رسید و تا این لحظه هنوز بر سر قدرت است ، از آمریکای لاتین الگو برداری کرده است - م)

همسر گیرولدی که توانسته بود به میامی بگریزد ، سراپا خشم و نفرت گفت که « من آمریکایی ها را در مرگ همسرم مقصر می دانم . اگر فقط قدرت و تجهیزات خود را نشان می دادند ، کودتای او موفق می شد . »

این اعتراض ، باعث موجی از انتقاد در واشینگتن شد. سناتور هلمز ، پرزیدنت بوش ، ژنرال تارمن و سایر اعضای تیم دولت را « مثنی مهره شطرنج » نامید.

هری جی. سامرز تحلیل گر مسائل نظامی در ستون روزنامه سندیکای خود نوشت که تشکیلات شورای امنیت ملی « دچار بحران » شده است. تندترین لحن انتقادی را « دیو مک کاردی» نماینده اوکلاهما در مجلس نمایندگان داشت که گفت قصور بوش در عمل ، باعث شد که « عامل ضعیف دوباره طغیان کند. »

* * * * *

هفته ها پس از کودتای نافرجام ، هنوز صدای گلوله در پاناماسیتی قطع نشده بود، اما شدت انفجارها مانع از آن نشد که چهار تفنگدار زنباره در شنبه شب شانزدهم دسامبر به طرف هتل « ماریوت » نروند. وسط معرکه بودند و تصور روبه رو شدن با سربازان پانامایی کافی نبود تا آنان را از رفتن به بار هتل که همیشه پر از زنان آن چنانی بود ، باز دارد. وقتی دیدند خبری در بار نیست ، نومید شدند.

در راه بازگشت به منطقه کانال ، تفنگداران میان بر زدند که آنان را به خیابان های پر از قلوه سنگ و پایانی مرگبار کشاند. گیج شدند و ناگهان خود را در راه بندان یافتند. مساله وقتی حادثه شد که دیدند فاصله چندان با لاکوماندانسیا ندارند.

شورلت فرسوده شان بی درنگ سر از شلوغی درآورد. ریش های ژولیده و تی شرت های سیاه ، علامت مشخصه سربازان نخبه تیپ ماچوس دل مون نوریگا بود. سربازان محاصره شان کرده بودند. با تکان دادن کلاشنیکوف هاشان به تفنگداران دریایی دستور دادند که از اتومبیل پیاده شوند. یکی از تفنگداران شروع کرد به بد و بیراه گفتن به خودشان که « عجب گهی خوردیم . گیر سنگ مذهب های ماچوس افتادیم . »

راننده فریاد کشید « ضامن را کشیده اند! باید فرار کنیم ! »

بعد پایش را روی پدال گاز فشار داد و اتومبیل را زد به سدی که راه را بسته بود. با فرار اتومبیل در تاریکی ، سربازان به سوی اتومبیل آتش گشودند. یکی از گلوله ها خورد به ستوان « رابرت پاز » افسر اطلاعاتی نیروی دریایی . راننده به سوی بیمارستان « گورگاس » در منطقه کانال شتافت، اما نمی توانست پیدایش کند. وقتی بالاخره پس از مدتی سرگردانی پیدایش کرد، دیگر دیر شده بود و دکترها نتوانستند جان ستوان پاز را نجات دهند.

آن شب ، در دژ « آمادور» در منطقه کانال ، جشن سالانه کریسمس بر پا بود. بچه ها داشتند سرود کریسمس را می خواندند که پیک مخصوص خبر گلوله خوردن ستوان پاز را به ژنرال سیسنروس رساند. ژنرال صبر کرد تا سرود به پایان رسید و بعد خبر را اعلام کرد ، اما نگفت که قربانی مرده است. بعد به همه افسران دستور داد تا بی درنگ به محل خدمت خود بازگردند ، و از همسران شان خواست به خانه هاشان بروند و درها را ببندند.

بعدها همسر یکی از افسران گفت « این آغاز کار بود. از شانزدهم به بعد ، فقط گاهی و برحسب اتفاق می توانستیم شوهران مان را ببینیم. »

درست در زمانی که ستوان پیاز کشته شد ، ژنرال تارمن و افسران جدیدش مشغول طراحی نقشه ای بودند که نامش را « عملیات قاشق آبی » گذاشتند. این نقشه ، طرح تمام عیار اشغال پاناما بود. مقام های بالاتر در پنتاگون ، طرح عملیات را تأیید کرده بودند. پرزیدنت جرج هربرت واکربوش تصمیم گرفته بود که نقشه باید در کمال قدرت جامعه ی عمل بباشد. این تصمیم ، فقط به جرعه ای نیاز داشت که نقش بهانه را بازی می کند. قتل ستوان پیاز ، مشروعیت اجرای تصمیم را فراهم آورد.

روز بعد که جرج هربرت واکربوش در مراسم نیایش کلیسایی در ارلینگتون ویرجینیا حضور یافته بود ، خبرنگاران او را به رگبار پرسش بستند که در پاناما دست به چه کاری می خواهد بزند . بوش پاسخی نداد . پس از پایان نیایش ، برای صرف چاشت به کاخ سفید رفت . پس از صرف غذا ، معاون خود « دان کوایل » را به کناری کشید و به او گفت که تصمیم گرفته است بی درنگ به نوریگا حمله کند . بعد مشاوران ارشدش را به ساختمان بیضی شکل کاخ سفید فرا خواند . ژنرال کولین پاول نقشه عملیات قاشق آبی را مطرح کرد . بنا به توضیح او ، اشغال گسترده ای با 25 هزار نیرو صورت می گرفت که نیمی از آن نیرو از منطقه کانال تامین می شدند و بقیه از سایر پایگاه های نظامی در ایالات متحده . این نیرو ، بیست و هفت هدف را همزمان مورد حمله قرار می دادند ، نیروی دفاعی پاناما را نابود می کردند ، نوریگا را به اسارت می بردند و حکومت را سریعاً به غیر نظامیان منتقل می کردند . بوش پرسید آیا عملیات کوچک تری که فقط علیه نوریگا باشد امکان پذیر نیست ؟ کولین پاول گفت نه . و دلیلش هم این بود که نوریگا به سرعت متواری می شود و فرماندهان آمریکائی ممکن است نتوانند پیدایش کنند .

پس از آن که ژنرال کولین پاول پاسخ به پرسش بوش را تمام کرد ، رئیس جمهوری نظرنهایی خود را اعلام کرد که « فقط عملیات و نتیجه بدتر می شود . همین نقشه را اجرا کنند . » ژنرال کولین پاول چهار ساعت صبح به پنتاگون برگشت . اولین تلفن را به ژنرال تارمن در پاناما زد و به او گفت : « پرزیدنت از من خواست به شما اطلاع بدهم که سریعاً دست به کار شوید . قاشق آبی را فوراً اجرا کنید . » پاسخ « بله قربان » بود .

کولین پاول ادامه داد : « روز عملیات بیستم دسامبر . علامت رمز - یک - صد . » ژنرال تارمن در جواب گفت : « بله قربان . متوجه دستورها شدم . »

دوشنبه و سه شنبه ، در پنتاگون و پایگاه های نظامی کالیفرنیا تا کارولینای شمالی ، روزهای فعالیت فشرده بود . رنجرها جا به جا شدند ، تیم های پوششی نیروی دریائی آماده عملیات شدند ، و فرماندهان نیروی هوائی 285 هواپیما را آماده کردند تا نیروهای رزمی و ماشین جنگی شان را به پاناما ببرند . در یکی از آخرین جلسات طراحی پنتاگون ، ژنرال « جیمز لیندسی » رئیس فرماندهی عملیات مخصوص SOC ، مساله ای غیر منتظره را مطرح کرد . مساله او این بود که نام عملیات را نمی پسندید . ژنرال لیندسی از همکارانش پرسید سال ها بعد که کهنه سربازان ما بخواهند از عملیات درخشان خود تعریف کنند ، باید بگویند عملیات قاشق آبی ؟ این عنوان مثل اسم یک موسیقی جاز ، یا نه ، مثل اسم شهری در مرزی دور افتاده به گوش می نشیند .

سال ها کامپیوتر پنتاگون نام عملیات آمریکائی ها را ثبت کرده است . در حالی که نام ده ها عملیات پیش از آن در پاناما را می شد در فهرست کامپیوتر پنتاگون پیدا کرد ، این بار فرماندهان ارتش نام عملیات قاشق آبی را پاک کرده اند . آن ها تصمیم گرفتند و مقرر داشتند که از آن پس عنوان حمله نظامی به پاناما را « عملیات ناگزیر » بگذارند .

شب سه شنبه نوزدهم دسامبر ، در حالی که نوریگا در پایگاه فرماندهی « کولان » با چند تن از افسرانش ویسکی می خورد ، زنگ تلفنش به صدا در آمد . تلفن را گذاشت روی بلند گو . یکی از افسران ارشدش از پاناما سیتی پای خط بود .

افسر ارشد گزارش داد : « ژنرال ، همه ی علایمی که من دریافت می کنم نشان می دهند که امشب آمریکائی ها دست به عملیات نظامی وسیعی خواهند زد . »

نوریگا دیگر منتظر جزئیات گزارش نماند و تلفن را قطع کرد . علیرغم همه وقایعی که رخ داده بود، هرگز به طور جدی باور نمی کرد که آمریکائی ها برای برداشتن او متوسل به زور شوند . پس از مدتی حیرت ، گیلان دیگری ویسکی برای خودش ریخت و به منشی اش گفت « به هرجائی که می توانی تلفن بزنی ببین چه اتفاقی دارد می افتد . » بعد ، غریزه ی زنده ماندن حکم خود را صادر کرد . راننده اش را احضار کرد ، چپید توی اتومبیل و شبانه زد بچاک .

نیروی دفاعی پاناما از سیزده هزار نفر تشکیل می شد ، اما بیشتر شان افسران پلیس ، ماموران گمرک ، یا زندانبان بودند . از آن میان فقط سه هزار و پانصد نفرشان آموزش های رزمی دیده بودند . هیچ امیدی نداشتند در مقابل نیروی برتری که پیش از سپیده دم بیستم دسامبر مثل صاعقه برآنان فرود می آمد ، بتوانند مقاومت کنند .

بیش از سه هزار رنجر در اطراف فرودگاه ها ، پایگاه های نظامی و سایر هدف های پاناما از هوایما بیرون پریدند . این ، بزرگترین عملیات پیاده کردن چترباز پس از جنگ جهانی دوم بود . مدافعان پانامائی ، یا تسلیم شدند ، یا پا به فرار گذاشتند . عده ای که بر جا ماندند ، مثل برق با قدرت آتش ویرانگر کشتی هائی که مثل شبح ظاهر شده بودند ، خاموش شدند .

مهمترین هدف مهاجمان ، لاکوماندانسیا بود . پس از ساعت یک صبح ، ستون های تانک و زره پوش ستاد کل فرماندهی را محاصره کردند . با نابود کردن هر آن چه سرراه شان بود ، به سمت سنگر ها و موانع گریدند و با رگبار گلوله و راکت ، ساختمان های چوبی سست اطراف ستاد را به آتش کشیدند . ساختمان های بسیاری در آتش سوختند . ساکنان وحشت زده ی آن خانه های چوبی ، به خیابان ها ریختند که عده ای شان گلوله خوردند . وقتی پدران و مادران ، فرزندان شان را از میان ابری از دود بیرون می کشیدند ، صدای فریاد و ضجه ی بچه ها با رگبار گلوله درهم می آمیخت . در تمام طول شب ، هوا از رگبار گلوله روشن بود . ساعت شش صبح بود که سرانجام رنجرها توانستند از خرابه های لاکوماندانسیا بگذرند و وارد ستاد فرماندهی شوند .

در حالی که رنجرها در اطراف لاکوماندانسیا می جنگیدند و بقیه هم هدف های دیگر را در سراسر کشور به آتش گلوله بسته بودند ، جوخه های کوچکی از کوماندوهای آمریکائی برای انجام ماموریت مخصوصی در پاناما سیتی می خزیدند . یکی از این جوخه ها ، جت شخصی ، اما خالی نوریگا را

که آمریکائی ها می ترسیدند با آن فرار کند ، پیدا و منهدم کردند . یکی دیگر از جوخه ها ، برای آزاد کردن یکی از آمریکائی ها که به دلیل همکاری با سی آی ا دستگیر شده بود ، به زندان هجوم برد . سومین جوخه از این کوماندها ، ماموریت داشت « گیلرمو انیدارا » را که در انتخابات ریاست جمهوری پیروز شده بود ، اما نوریگا نگذاشته بود بر مسند ریاست جمهوری بنشیند ، پیدا کند . این جوخه ، باید گیلرمو را با دو تن از یارانش به منطقه کانال می برد تا سوگند ریاست جمهوری یاد کند و دولت جدید را تشکیل بدهد . با این حال ، برنامه را تغییر دادند و به جای فرستادن این جوخه ، فرماندهان آمریکائی طرح کم خطرتری را اجرا کردند . آن سه تن را روز نوزدهم دسامبر در پایگاه هوائی « هوارد » به شام دعوت کردند . وقتی مهمانان وارد شدند ، یکی از دیپلمات های آمریکائی به آنان گفت تجاوزی نظامی در شرف وقوع است و ایالات متحده می خواهد دولت را به ایشان منتقل کند . هر سه جا خوردند .

انیدارا بعدها گفت « ناگهان احساس کردم پتکی به سرم خورده است . » پس از چند ساعت ، آن سه را به دژ « کلی تون » پایگاه دیگر آمریکائی در منطقه کانال بردند . طرف های دو صبح ، در حالی که پاناما سیتی در شعله های آتش می سوخت ، آن سه بر مسند قدرت سیاسی نشستند . در سی ساعت بعدی ، دژ کلی تون ستاد دولت جدید بود . پس از آن ، در حالی که آمریکائی جنگ را برده بودند ، به رهبران جدید پاناما اجازه دادند به خاک پاناما باز گردند .

ساعت هفت صبح روز چهارشنبه در واشینگتن ، پرزیدنت جرج هربرت واکر بوش از طریق رادیو پیامی خطاب به مردم ایالات متحده فرستاد . در این پیام ، بوش پدر گفت : « وقتی دید همه راه ها بسته است و جان شهروندان آمریکائی به خطر جدی افتاده ، دستور حمله نظامی به پاناما را صادر کرده است . » زمانی که او داشت حرف می زد ، نیروهای آمریکائی به همه هدف های پراهمیت خود دست یافته بودند . اگر چه واقعیتی ناراحت کننده ، این امکان را برای او ایجاد نکرد که نام تجاوز نظامی را پیروزی بگذارد . نوریگا غیبت زده بود .

چند واحد کوماندهائی تعیین شده بودند که نوریگا را دستگیر کنند ، اما هیچ کدام موفق نشده بودند . بعد از ظهر چهارشنبه ، فرماندهان آمریکائی یک میلیون دلار برای پیدا کردن او جایزه تعیین کردند . شبکه ی دوستان دختر ، کلیسائی ها و دوستان ارتشی او ، به دانش رسیده بودند . آمریکائی ها نمی توانستند پیدایش کنند . توجه جهان سریعاً روی تسلط او به بازی موش و گربه متمرکز شد .

اگر چه نوریگا چندین روز سعی کرد تعقیب کنندگانش را منحرف کند و بگریزد ، بالاخره متوجه شد که به طور قطعی نمی تواند مخفی شود . چند روز گیر کردن در آپارتمان کوچک حاشیه ی پاناماسیتی ، اعصابش را داغان کرده بود . غروب یکشنبه که شب کریسمس بود ، تصمیم گرفت به کشیش «خوزه سباستین لایوا » سفیرواتیکان در پاناما سیتی زنگ بزند . لایوا از منتقدان سرسخت نوریگا و نیروهای دفاعی پاناما بود ، اما ضمناً دیپلمات اغوا کننده و سفسطه گری بود که دلش می خواست درگیری بدون خونریزی بیشتر به پایان برسد . سفیر واتیکان موافقت کرد که نوریگا را در سفارت واتیکان به عنوان پناهنده بپذیرد .

به جای آن که خود او برود دنبال دیکتاتور مخلوع ، پدر « ویلانویوا » مخالف سرسخت نوریگا را که در همه مراسم برای روح هوگواسپادافورا طلب آمرزش می کرد ، برای انتقال او به سفارت

واتیکان فرستاد . ویلانویوا با تویوتای چهار دری که شیشه های دودی داشت ، به محل ملاقات در پارکینگ « دایری کوین » رسید . کسی را ندید . سرانجام اتومبیلی که در نزدیکی او پارک کرده بود ، به کنار اتومبیل او رفت و کنارش توقف کرد . نوریگا ، با کلاه بیسبال ، تی شرت و کفش آبی ظاهر شد . در صندلی عقب تویوتا نشست . پس از آن که نوریگا در رابست و جا به جا شد ، ویلانویوا سرش را به سمت او چرخاند تا مردی را که علنا در مدتی طولانی علیه او مبارزه کرده بود ، ببیند .

کشیش از او پرسید « می دانی من کیستم ؟ » نوریگا کوتاه و گستاخانه جواب داد « متاسفانه بله . » تا مقصد که کوتاه بود ، هر دو ساکت بودند . در محل سفارت واتیکان ، نوریگا به مهماندارانش گفت که مایل است از اسپانیا تقاضای پناهندگی کند . لایوآ به سفیر اسپانیا زنگ زد ، اما پاسخ منفی بود . سفیر اسپانیا گفت چون با ایالات متحده پیمان استرداد دارند ، انجام خواسته او عملی نیست . پس از آن نوریگا مکزیکی را پیشنهاد کرد ، اما سفیر مکزیکی خودش را از دسترسی خارج کرده بود . سفیر واتیکان به نوریگا قول داد که او را تسلیم کسی که به خلاف میل او باشد نخواهد کرد .

ادعای بی اساس سفیر واتیکان این بود که « نوریگا بدون هفت تیر مثل موم است . » با این حال ، کاسه صبر آمریکائی ها لبریز شده بود . به محض آن که فهمیدند نوریگا در سفارت واتیکان است ، نیروهای را گسیل داشتند تا مقر نماینده پاپ را محاصره کنند . بعد ، در بعد از ظهر یکی از روزهای جشن کریسمس ، ژنرال تارمن شخصا دم دروازه سفارت واتیکان ظاهر شد . چهل دقیقه ، بدون موفقیت البته ، سعی کرد لایوآ را قانع کند تا مهمانش را تحویل بدهد . تقریباً بیست و چهار ساعت نیروهای آمریکائی در اطراف سفارت واتیکان در حال آماده باش بودند و در این مدت ، افسران نومید آمریکائی سعی می کردند با استناد به موضوع « کاردینال میندسزنتی » نماینده پاپ را قانع کنند . کاردینال میندسزنتی در سال 1956 به سفارت ایالات متحده در بوداپست پناهنده شد و آمریکائی ها پانزده سال او را نگه داشتند .

بنا به توصیه های کارشناسان جنگ روانی ، ژنرال تارمن به چند واحد از زره پوش هایش دستور داد در نزدیک ترین فاصله به محل سفارت واتیکان ، مدام با موتور روشن ساختمان را دور بزنند . آنگاه ، در اواخر یکشنبه ، ژنرال تارمن سربازانش را فرستاد تا بوته های نزدیک به سفارت را آتش بزنند و زمین را برای فرود هلیکوپتر آماده کنند . سرانجام ، در عجیب و غریب ترین بخش « عملیات ناگزیر » ، ژنرال تارمن دستور داد بلندگوهای قوی ارتش را دور تا دور محل سفارت واتیکان قرار دهند تا به طور مداوم و با صدائی کر کننده آهنگ های راک پخش کنند . آهنگ هایی که مشاوران او انتخاب کرده بودند ، این پیام را هم پی در پی خطاب به نوریگا پخش می کردند که « من با قانون جنگلیم (و قانون پیروز شد) ، « تو دیگر به درد نمی خوری » و « هیچ جا نمی توانی فرار کنی . »

شاید آمریکائی ها امیدوار بودند که این روش موثر افتد و نوریگا با تقاضای بخشش محل سفارت را ترک کند . اما به عکس ، لایوآ سفیر واتیکان اعلام کرد تا آن سر و صداها را قطع نکنند ، به مذاکراتش ادامه نخواهد داد . پس از چند روز فرساینده ، آمریکائی ها روش دیپلماتیک تری را انتخاب کردند . زره پوش ها را از آن محل دور کردند ، بلندگو ها را بستند ، و بخش وسیعی از سربازان را عقب کشاندند . در همان روز ، لایوآ سفیر واتیکان که نوریگا را به حال خود گذاشته

بود، شروع کرد به زمزمه کردن در گوش او که به تسلیم کردن خود فکر کند . لابیوا پرده را کشید تا نوریگا بتواند انبوه جمعیت خشمگین را ببیند که دور سفارت واتیکان جمع شده بودند و شعار می دادند «قاتل است!» « او را بکشید ! » در یکی از این نصایح ، نماینده پاپ در پاناما به سرنوشت بنیتو موسولینی دیکتاتور ایتالیا اشاره کرد که در سال 1945 در حالی که می خواست فرار کند ، دشمنانش او را گرفتند ، اعدامش کردند و جسدش را وارونه در میدان عمومی آویختند .

بعد از ظهر سوم ژانویه ، یازده روز پس از ورود به سفارت واتیکان ، نوریگا فهمید همان گونه که در پیام آن آهنگ ها تکرار می شد ، به هیچ جا نمی تواند بگریزد . تقاضا کرد که پیش از تسلیم کردن خود ، در مراسم نیایش عمومی کاتولیک شرکت کند . پدر « ویلانویوا » از این تقاضا خشمگین شد . با شک مذهبی از لابیوا پرسید : « یعنی خدا چنین آدمی را دوست دارد ؟ » لابیوا جواب داد : « معلوم است که دوست دارد . »

خود لابیوا مراسم نیایش آن شب را انجام داد . پس از پایان نیایش ، نوریگا به اتاقش برگشت و یونیفورم زرق و برق دار و اتو کشیده اش را که یکی از معشوقه هایش برایش فرستاده بود ، به بر کرد . دقایقی پیش از ساعت نه صبح ، به سمت در سفارت واتیکان رفت . در حالی که داشت در را باز می کرد ، کشیش « ویلانویوا » که دیرگاهی بود اصلا با او حرف نمی زد ، برای نخستین بار با او حرف زد .

کشیش ویلانویوا که به خاطر سلاخی هوگو اسپادافورا و سایر اعمال جنایتکارانه نوریگا همواره از او خشمگین بود و در هر مراسمی برای آمرزش روح اسپادافورا دعا می کرد ، به او گفت : « من هر روز برای تو دعا می کنم . »

نوریگا سرش را برگردان و جواب داد : « متشکرم . » با این عبارت ، قدرتمند مغلوب از سفارت واتیکان خارج شد . به محض آن که از محوطه ی سفارت بیرون رفت ، سربازان آمریکائی برسرش ریختند ، دست هایش را از پشت بستند و او را به سمت هلیکوپتری که منتظرش بود بردند . غروب روز بعد ، نوریگا در سلول زندان میامی بود .

(جالب این جاست که نه استیفن کینزر گزارشی از ادامه کار می دهد ، نه تا جایی که من می دانم ، گزارش دیگری منتشر شده است . بدیهی است با مشخصاتی که این تحقیق از نوریگا و رابطه هایش ، بخصوص با جرج هربرت واکر بوش رئیس وقت سی آی ا و قدرت های اقتصادی و سیاسی غالب بر ایالات متحده و سایر نقاط جهان به دست می دهد، دنبال کردن نوریگا از سلول زندان میامی به بعد، یعنی افشا شدن حقایق بیشتری که به رسوائی بازهم بیشتر قدرت غالب در ایالات متحده می انجامد . البته نویسنده خطوط اصلی رابطه ها را روشن کرده است ، اما لابد سندی نداشته است تا نوریگا را از زندان میامی به بعد دنبال کند . واقعیت این است که بسیاری از اسرار محرمانه ، هرگز از طبقه بندی محرمانه خارج نمی شوند - م .)